

نوشتن شکلی از زندگی است



الف نشریه داخلی انجمن شاعران و نویسندگان گراش است.
الف پنجشنبه هر هفته در gerishna.com منتشر می شود.
الف شماره ۷۷۱ همزمان با جلسه ۸۷۱ انجمن منتشر شد.
این شماره الف ۱۵ بهمن ۱۳۹۴ در گراش منتشر شده است.
آثار خود را به ایمیل gerash@gmail.com برای الف بفرستید.

محمد خواجهپور، فرزانه استوار، ابوالحسن محمودی، حسن تقی زاده و حوریه رحمانیان
اعضای دوره ۳۰ گروه دبیران انجمن شاعران و نویسندگان گراش هستند.
الف نشریه ای مستقل است و آثار منتشر شده تنها دیدگاه نویسندگان است.

یه سکوت عمیق و سنگینم
پُر حرفای بکر و معنادار
یه صدایی داره بهم می‌گه
امشبو از سکوت دس بردار

به شبی که مقابلم دارم
خیره خیره چشامو می‌دوزم
توو نگاهش صدای فریاده
مث احساس تلخ هر روزم

می‌زنم به سیاهی کوچه
مث طفلی که لخت و عریونه
بدنم می‌شه مثل عربده‌ای
که پر از غصه‌س و دلش خونه

کوچه آوار می‌شه روی سرم
زیر بار سکوت من مرده
کوچه هم که الهه‌ی غم‌هاست
این همه غم رو تاب نیاورده

برمی‌گردم توو ازدحام خودم
توی فریادهای سرخورده
برمی‌گردم به روزهایی که
آرزوهامو با خودش برده

سمیه سادات حسینی

ط مثل ...

هوای این اتاق بدجور سرد است، نمی‌توانم دیگر روی زمین بنشینم، برمی‌خیزم و دستانم را برهم گره می‌کنم و جلوی دهانم می‌گیرم؛ به آن‌ها هوووو می‌کنم و هم‌چنان به هم می‌فشارمشان تا نکنند گرمای نفسم از لابلای میله‌های انگشتانم فرار کند. به‌هر حال این مقدار گرما هرچقدر هم که کم باشد در این شرایط غنیمت است. کمی قدم می‌زنم و به چهار دیواری‌ای که احاطه‌ام کرده است بی‌هدف و با ذهنی منجمد نگاه می‌کنم تا این که حرفی روی دیوار یقه‌ام رامی‌گیرد و مرا به سوی خود می‌کشاند. نزدیک‌تر می‌روم و می‌بینم که حرف ط نوشته شده است. تعجب می‌کنم و با خود می‌گویم: چرا فقط ط؟ احتمالا آن کسی که این حرف را نوشته مانند من دست و مغزش از سرما لمس شده و توانایی ادامه دادن را نداشته و یا این که وقتش به سرآمده است. همان‌طور که این حرف را زیر لب تکرار می‌کردم کم‌کم کلمه‌ها و خاطره‌هایی نقاب از صورت بر می‌داشتند و جلوی چشمانم عشوهِ گری می‌کردند. ط، ط، ط، مثل ... سرطان، مثل تعطیل. نمی‌دانم چرا اسمی که با این حرف شروع شده باشد به خاطر من نمی‌آید؟

یادم آمد کلاس اول ابتدایی بودم، دفترم را برداشتم و به سمت پدرم رفتم، به او گفتم: سرطان چگونه نوشته می‌شود؟ او مرا در آغوش گرفت و گفت: شما هنوز درس‌تان به ط دسته‌دار نرسیده است ولی من آن را برایت می‌نویسم و آن را برایت نوشتم. دوباره پرسیدم: دیگر چه کلمه‌ای با این ط نوشته می‌شود؟ کمی مکث کرد و گفت: تعطیل نیز با این ط نوشته می‌شود مثل فردا که عاشورا است و تعطیل است؛ و باز آن را در دفترم نوشتم. یادم بود که سال قبلش در چنین روزی مادرم به خاطر بیماری سرطان جانم را از دست داده بود، دقیقا در روزی که من خوشحال بودم که تعطیل است و به مدرسه نمی‌روم و می‌توانم به هیات محله‌مان رفته و آن روز سقا شوم تا این که امام حسین مادرم را شفا دهد. از همان روز بود که دیگر از روزهای تعطیل خوشم نمی‌آمد، دوست داشتم همیشه مدرسه باز بود و من در خانه نمی‌ماندم.

سرماى عجيبى است، كاملا كفرى شده‌ام. سرما از نوک انگشتان پاهایم شروع شده‌است و حالا تا بالای تنم خودش را مانند ماری دارد بالامى كشد. دوباره شروع به قدم زدن مى‌كنم ولى هم چنان چشمم به آن ديواراست. زيرلب مى‌گويم: ط، ط، ط مثل... حياط. با سرعت خودم را به سمت حياط خانه‌مان رساندم. يقه‌ى شوهرخواهرم را گرفتم و شروع به هل دادنش كردم تا اين كه به ديوار حياط رسيديم و محكم او را به ديوار كوباندم. سرش به شدت به ديوار برخورد كرد. خون جلوى چشمانم را گرفته بود و چيزى را متوجه نمى‌شدم. دلم مى‌خواست اين چند سال اذيت كردن خواهرم - كسى كه برايش همانند پدر بودم- را به يك باره تلافى كنم. اخلاقم اين چنين بود؛ تا جايى كه امكان داشت صبور بودم و دم بر شده نمى‌آوردم ولى اگر از كوره در مى‌رفتم ديگر هيچ كنترلى بر رفتارم نداشتم. خلاصه مانند آوارى بر سرش خراب بودم و تنها چيزى كه به خاطر مى‌آوردم دستانم بود كه دورگلوئى كبود شده‌اش حلقه كرده بودم.

سرما خودش را تا گلويم كشانده است و دارد آن را فشار مى‌دهد گويا مى‌خواهد نفسم را حبس كند. ديگر طاقت ايستادن ندارم، همان جا خودم را روى زمين مى‌اندازم و به زحمت تنم را به سوى ديوارمى‌كشانم. بر آن تكيه مى‌دهم و چشم به حرف ط مى‌دوزم و مى‌گويم: ط مثل، ط مثل... كه ناگاه صدائى باز شدن قفل در شنيده مى‌شود. در فولادى باز مى‌شود و سربازى در چارچوب در قاب مى‌شود. سرما گلويم را رها مى‌كند و همه بيخ‌هاى ذهنم ناگاه آب مى‌شوند و در حالى كه نگاهم در چشمان سرباز دفن شده است مى‌گويم: ط مثل طناب.

هيوا سرلگ

Faith

I was on a treadmill in front of a window that overlooked a grassy park.

I watched a man walk across the grass carrying bags filled with what I assumed was his possessions.

I concluded that he was homeless.

He put his stuff down and removed his shoes. He took a water bottle out of one of his bags and washed his feet.

I concluded that he was crazy.

Then he lay a towel down carefully on the grass. He stood in front of it and began to pray.

I concluded that he was a Muslim, and I'm a jerk.

Jane McDermott

جین مک‌درمت نویسنده کتاب «انگار مشغولی: صد داستان صدکلمه‌ای از و برای آنها که راحت حواس‌شان پرت می‌شود»
Look Busy : One hundred - ۱۰۰- word stories by and for the easily distracted است.

ایمان

روبروی پنجره‌ای که مشرف به یک پارک پوشیده از چمن بود، روی تردمیل بودم.

مردی را دیدم که روی چمن‌ها راه می‌رفت و با خودش ساک‌هایی حمل می‌کرد که گمان کردم وسایلش را داخل آنها گذاشته. نتیجه گرفتم او یک بی‌خانمان است.

وسایلش را روی زمین گذاشت و کفش‌هایش را در آورد. یک بطری آب از یکی از ساک‌هایش در آورد و پاهایش را شست. نتیجه گرفتم او دیوانه است.

بعد یک حوله را به دقت روی چمن‌ها پهن کرد. روبه روی آن ایستاد و شروع کرد به نیایش کردن.

نتیجه گرفتم او یک مسلمان است و من یک احمق.

چین مگ درمت = ترجمه: راحاله بهادر

به رنگ خاکستروقتی داره نفس
آخرش رو میزنه-خاکستری
قرمز- مثل دم آرامش قبل از دم
فروبستن.

@Gerash

من مریمم؛
ولی نه مقدس
که مائده ای آسمانی برایم بیاورند
حتی اگر صد سال
در کنجی بنشینم و عبادت کنم!
پسرم اما
مسیح به تمام معناست
معجزه می کند
روزی هزار مرتبه
دل مرده ی مرا با دیدنش زنده می کند!

مریم

خویشتن داری م این شکلیه که هی
می آم حاشیه ی گلستان بابا یادداشت
بنویسم، هی از فکر این که بیینه و خم
به ابرو بیاره روزی، نمی نویسم.

@chistarasouli

۷

دزد و داستانهای دیگر

نویسنده: استفانو بنی Stefano Benni

مترجم: مهدی فتوحی

ناشر: نیلا

موضوع:

داستان‌های کوتاه

ایتالیایی - قرن ۲۰م.

تعداد صفحه: ۴۸

قطع: جیبی

نوع جلد: شومیز

تاریخ نشر: ۱۳۸۸

نوبت چاپ: ۱

محل نشر: تهران

شمارگان: ۲۲۰۰

قیمت: ۱۵۰۰ تومان



نُه داستان کوتاه است و پس از خواندن‌اش، برای من هرچه ماند تحسین بود و شگفتی و میل به بازخوانی و فکر این‌که «چه‌قدر می‌شود متفاوت بود/دید/نوشت». پیش‌تر در کتاب‌خواری، کتابی از بنی معرفی کرده و گفته بودم که باز به سراغ‌اش خواهیم رفت - الوعده وفا- و «طنز، روایت نو، تخیل و ایده/خلاقیت» را شاخصه‌های آثار بنی برشمردم. این‌بار و برای این اثر، روی تخیل ویژه و طنز جمع‌وجورش پا می‌فشارم؛ تخیلی که بهت‌زده‌ام کرد و طنزی که سرخوش‌ام. با اقتدا به ضرب‌المثل فلفل فلان نبین که فلان، بگوییم: لذتی که از خواندن این کتاب می‌شود بُرد را طول و عرضِ کمتر از یک وجب‌اش و صفحاتِ کمتر از پنجاه‌اش، تاب نمی‌آورند. همین معرفی کوتاه را بپذیرید و بگذارید چیزی از محوریت داستان‌ها فاش نکنم و از لذت خواندن‌تان نگاهم.

عارفه رسولی نژاد

فاصله طبقاتی در فصل خرماپزان

اتوی مو دارد او را می‌بلعد و نیز برای تقاضای ساده‌ای از صاحبکار خود آن قدر انرژی مصرف می‌کند که احساس می‌کند مثل موم در حال ذوب شدن است. با این وجود با درخواستش از صاحبکار هر چند با تقلا، اولین تلاش خود را برای پیشرفت آغاز کرده است. موم به عنوان ماده‌ای انعطاف پذیر و قابل بازگشت در این داستان استعاره‌ای کلیدی است.

داستان در فصل خرماپزان است. عنوان داستان، «خارک» نشانه‌ی وضعیت فعلی فهمیه است که شرایط تبدیل شدن به خرما را بالقوه دارد.

خرمای نیمه رسیده که در داستان اسمی از آن برده نشده ولی به علت قرار داشتن در جایی بین خارک و خرمای رسیده، وضعیت کنونی اقلیما و خرمای رسیده نشانه‌ای برای وضعیت زن مرفه داستان است که جامعه و وضعیت مالی اش اعتماد به نفس کاذبی به او بخشیده است، به طوری که با وجود جثه‌ی کوچکش جور خاصی به پشتی صندلی تکیه داده (تأثیر طبقه‌ی اجتماعی بر بهداشت روانی).

چرخه‌ی زندگی درخت نخل را هم نمی‌شود در اینجا در نظر نگرفت؛ هسته، درخت، خرما و باز هسته... اینکه همه چیز حول یک مرکز در حال گردش است و اصل یکی است و دیگر هیچ.

هر کسی کو دور ماند از اصل خویش
باز جوید روزگار وصل خویش

داستان برشی کوتاه از حالات و کشمکش‌های روحی دختری خجالتی به نام فهمیه است که در آرایشگاهی مشغول به کار است و به سختی از صاحبکار خود تقاضا می‌کند تا سطح مسئولیتش را در آرایشگاه ارتقا دهد و صاحبکار با بی‌میلی تقاضایش را می‌پذیرد، ولی به این شرط که مشتری‌ها را خود صاحبکار انتخاب کند. درونمایه‌ی داستان تأثیر طبقه‌های اجتماعی بر حالات و ویژگی‌های افراد جامعه و مواجهه‌ی این افراد با یکدیگر و نیز تأثیر قشربندی اجتماعی بر فرصت‌های زندگی را بیان می‌کند.

شخصیت‌های داستان هر کدام از طبقه‌های مختلف جامعه هستند که در آرایشگاه (جامعه) حضور دارند. فهمیه فردی است از طبقه‌ی محروم و کارگر که در حال سرویس‌دهی به طبقه‌ی متوسط و مرفه جامعه است. اقلیما که در این داستان فردی است با روحیه‌ی دلال مسلک و سود جو و منفعت طلب از طبقه متوسط جامعه است و مشتری که دارای قدرت اجتماعی است و دو طبقه‌ی دیگر را به خدمت خود گرفته است، از طبقه‌ی مرفه جامعه است.

فهمیه که تحصیلات چندانی ندارد (تأثیر طبقه‌ی اجتماعی بر موفقیت تحصیلی) و در آرایشگاهی به عنوان زیردست مشغول به کار است (تأثیر طبقه‌ی اجتماعی بر موقعیت شغلی)، فردی خجالتی و مضطرب است (تأثیر طبقه‌ی اجتماعی بر بهداشت روانی)، به حدی که دیدن یک همکلاسی قدیمی که حالا از شرایط مالی مساعدی برخوردار است، اضطراب او را دوچندان می‌کند و در آن لحظه احساس می‌کند

جلسه‌ی این هفته‌ی انجمن با حضور محمد خواجه‌پور، مسعود غفوری و علی اکبر شاه‌محمدی برگزار شد. اولین اثری که در جلسه خوانده شد، شعر سحر حدیقه بود.

خواجه پور: هنوز خانم حدیقه در حال تجربه در فرم برای رسیدن به زبان شعر است. اینجا هم می‌خواهد در یک حرکت زبانی به فرم شعر برسد. پس ما با یک شعر روایی تر روبه رو هستیم و از شکست‌های زبانی شعرهای قبل گذشته‌اند، ولی هنوز در ریتم مشکل دارند. ولی هنوز خانم حدیقه به تعریف خودش از شعر نرسیده و در نتیجه هنوز دارد با تجربه‌های دیگران تجربه می‌کند.

شاه‌محمدی: فکر می‌کنم اگر یکر است بروند سراغ داستان، بهتر است. اینجا هم اطناب خیلی زیاد است، و بسیاری از کلمات را می‌توان حذف کرد.

خواجه‌پور: رفتار شعری در این شعر نسبت به شعرهای قبل متفاوت است. اینجا همین اطناب و بازپرداخت کلمات، فرم شعر را می‌سازد. غفوری: وضوح بیشتر تصاویر و روایتگری مستقیم تر، این شعر را به فرم نمایش (که زیاد در شعر به آن ارجاع می‌دهد) نزدیک تر می‌کند. حوریه رحمانیان در واتساپ می‌نویسد: تکرار این دفعه شعر را جهت داده بود و حشو نبود. یکی از شگردهای شعر جدید سحر، دادن تشخیص به اشیا بود. خیابان‌هایی که ویراژ می‌دهند چهارراه‌هایی که بیدار می‌شوند و ارجاعات مداوم به زن که هر بار انگار صحنه‌ای جدید را بازی کرده. من لذت بردم.

در مورد داستان خارک از حوریه رحمانیان، خواجه‌پور می‌گوید: انگیزه‌ها باید مشخص تر بشود. مثلاً این که چرا این دختر این زمان را برای حرف زدن انتخاب می‌کند. خوانش من از کنش‌ها، با نام اقلیما شروع می‌شود. اقلیما اسم آرایشگر نیست، بلکه اسم مکان است. کلید داستان هم در ارتباط بین اقلیما و اسم فهیمه است. ارتباط اینها از یک طرف ارتباط کارفرما و شاگرد است؛ ولی در سطح، می‌بینیم که اقلیما درخواست دختر را قبول می‌کند، چرا؟ چون شرایط دختر را درک می‌کند و در حالی که دختر

را رقیب خودش می‌داند می‌خواهد کمک کند که فهیمه هم بالاتر بیاید. داستان از لحاظ اجتماعی هم لازم بود، چون روایت خوبی است از شرایط و روابط اجتماعی

شهرهای کوچکی مثل گراش است. شام‌محمدی بعد از اشاره به چند نکته ویرایشی، مثل تعدد فعل‌های بود و «شده بود»، گفت خودم یک داستان اینطوری دارم که فضایی در آرایشگاه است، ولی هنوز منتشر نکرده‌ام.

غفوری: کنش داستان بیش از این که در بین دو فرد باشد، درون فهیمه اتفاق می‌افتد، او با جمع کردن همه توانش برای گفتن حرف‌اش، در واقع همه آن توان را مصرف می‌کند و دیگر هیچ توانی برای ادامه ندارد. او مثل یک خرک نیست که در اثر گرمای حاصل از این مواجهه به بلوغ برسد، بلکه مثل یک شمع است که این گرما، او را آب می‌کند و او را به یک مرحله قبل از این مواجهه برمی‌گرداند. حوریه رحمانیان در مورد داستان خودش می‌نویسد: اقلیما اسم زن آرایشگره و در خود اسم چیزهایی رو نهفته داره. اسم آرایشگاه نیست ولی شما می‌تونید خوانش خودتون رو داشته باشید.

فاطمه یوسفی در واتساپ می‌نویسد: پایان بندی داستان نظرم رو جلب کرد فهیمه موفق شد خواسته‌ش رو بگه هر چند با ترس و لرز ولی موفق شد. با این وجود قسمت بعدش اومده فهیمه هنوز مثل عروسک مومیه که در حال آب شدن، چرا؟ جالبش اینجا بود که اون از حضور زن همسن و سال خودش که زمانی هم‌کلاسیش بوده اما حالا دبی زندگی می‌کنه هم استرس گرفته. و این به قضیه فاصله طبقاتی و تاثیر فردی و اجتماعی که رو افراد جامعه داره، اشاره کرده. و اسم داستان (خارک) که منتظره یه روز بشه (خرما) و رسیده بشه هم انتخاب خوبی بود برای این داستان به نظرم.

داستان ترجمه‌ی این هفته از خانم بهادر هم خوانده شد. درباره زاویه دید و عنوان داستان صحبت شد. می‌شد زبان را به خیال انگیزی زبان متن اصلی نزدیکتر کرد. هر چند انتخاب داستان خیلی خوب است.

خواجه پور: می‌توان خوانشی از شعر داشت که اشاره به هبوط دارد و چیدن میوه ممنوعه.

غفوری: مساله اینجا، درک معصومانه‌ای که برای هر کسی در یک لحظه اتفاق می‌افتد، و شاید دوباره تجربه کردن آن لحظه امکان پذیر نیست. ولی کنش این داستان آنجا اتفاق می‌افتد که شخصیت اول، همین جستجوی «بیهوده» را به تن دادن به روزمرگی ترجیح می‌دهد.





هیچ چیزی باعث نمی شود تو میز و صندلی را رها کنی و فیلت یاد هندوستان کند و بدنت طبع ایل و عشایر! گلیم را برداری و روی آخرین ساعات حمله ی سرمای پشت بام پهن کنی و با شلنگ آب، به جای پیچک های نداشته و نکاشته ی پشت بام، موزاییک ها را تا آنجا که علم پزشکی ات را آب نبرد، آب پاشی کنی. تا خنکا و بوی نم آن بپیچد لای تک تک خطوط جزوه های درس خواندن ات!! .

هیچ چیز باعث نمی شود اما....

راستش بعضی چیزها باعث می شوند که تو دوباره «سندرم شب امتحانت» عود کند و تمام کارهای بالا را انجام دهی! دوباره این سندرم invasive شود و تو هم طبع بداهه سرایی ات گل که چه عرض کنم بوته کند و بگوید: . «وصف حال من از این فرجه چنین می باشد:

خسته ام خسته تر از مردم هایبوتیروید!!» قابل ذکر باشه که اون عکسای واتسپای و اینترنتی که نشون میده سال به سال این دانشجوهای پزشکی موهاشون سفید میشه، کک و مک، سفیدی مو، چروکی صورت و ورقلنیدگی کاسه چشم و کوهان کمر پیدا می کنن، کاملاً!!!! حقیقت داره!! .»



@zahraaa_mehrabi

